

داده بودند و چون هیچ حجتی علیه او نیافتند و هیچ هذری نتوانستند آورد دشمنی آهناز کردند و حرمت و خونش را به بلد حرام و ماه حرام رعایت نکردند و مال او را به حرام گرفتند. به خدا سوگند یک انگشت عثمان، از تمامی طبقات زمین از امثال آنان گرانباتر است. به خدا سوگند اگر عثمان را به خاطر آنکه مرتکب گناهی شده است، کشته‌اند، عثمان از آن گناه پالوده گشت، چنانکه زر از آمیخته آن و جامه از چرک آن پاک می‌شود. عبدالله بن عامر الحضرمی که از جانب عثمان عامل مکه بود گفت: من نخستین کسی هستم که دعوت تو را اجابت می‌کنم. بنی‌امیه نیز از او متابعت کردند. اینان بعد از قتل عثمان به مکه گریخته بودند. از آن میان بودند، سعید بن العاص و ولید بن عقبه. در این اوان عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن منیه از یمن با مالی بسیار به مکه آمدند. اموال یعلی ششصد شتر و ششصد هزار (درهم) بود. او در ابطح فرود آمد.

طلحه و زبیر از مدینه آمدند، عایشه پرسید: در مدینه چه خبر؟ گفتند: مجبور شدیم از مدینه و از مردمی بی‌سروپا و مثنی اعراب که بر نیکان خود غلبه یافته‌اند و هیچ حقی را نمی‌شناسند و هیچ باطلی را انکار نمی‌کنند، بگریزیم. عایشه گفت: بر سر آنان بتازیم. دیگران گفتند: به‌شام می‌رویم. ابن عامر گفت: معاویه شام را بسنده است، به بصره رویم. من در آنجا دستی دارم و طلحه نیز هوادارانی دارد. برخی بر او اعتراض کردند که چرا بصره را رها کرده و به مکه آمده است، در هر حال اندیشه او را پذیرفتند و گفتند: کسانی که با ما هستند، نتوانسته‌اند شورش مدینه را تحمل کنند در آنجا با ما، در باب بیعت علی (ع) احتجاج می‌کنند، اما اگر به بصره برویم، همچنانکه مردم مکه را به قیام واداشته‌ایم آنان را نیز به قیام وادار خواهیم کرد. بدین امر اتفاق کردند و عبدالله بن عامر را نیز به قیام فرا خواندند. او اباها کرد و گفت: من از مردم مدینه‌ام هرچه آنان کردند، همان خواهم کرد.

زنان پیامبر می‌خواستند که با عایشه روانه مدینه شوند. چون او به بصره حرکت نمود با او همراهی نکردند. تنها حفصه خواست با او برود ولی برادرش، عبدالله بن عامر او را منع نمود. ابن عامر و یعلی بن منیه با مال و مرکب‌هایی که آورده بودند او را یاری و همراهی کردند. و میان مردم منادی کردند و مرکب خواستند. تا ششصد شتر با بار به راه انداختند و هزارتن از مردم مکه و مدینه همراه او شدند. مردم همچنان به آنان پیوستند تا شمارشان به سه هزار رسید. ام‌الفضل مادر عبدالله بن عباس مردی را اجیر کرد تا خبر با نامه به علی رساند. عایشه و همراهانش به راه افتادند. مروان بن الحکم نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: به کدام یک از شما فرماندهی را واگذارم تا با مردم نماز بخواند؟ پسر زبیر گفت: به پدرم. و پسر طلحه گفت: به پدر من. عایشه نزد مروان کس فرستاد و او را گفت: می‌خواهی میان ما اختلاف بیفکنی؟ خواهرزاده من با مردم نماز خواهد خواند.

در ذات عرق، عایشه با زنان پیامبر که همه می‌گریستند، وداع کرد. سعید بن العاص به مروان بن الحکم و یاران او گفت که در باب خونبهایشان با عایشه و طلحه و زبیر گفتگو کنند. گفتند ما می‌رویم

شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: اگر شما پیروز شوید، چه کسی را به امارت برمی دارید. گفتند یکی از ما دو تن را که مردم اختیار کنند. گفت: چون به طلب خون عثمان بیرون آمده‌اید، خلافت را به فرزندان عثمان واگذارید. گفتند: چگونه می توان پیرمردان مهاجرین را واگذاریم و خلافت را به فرزندان آنان دهیم. و گفت: کوشش من جز آن نیست که خلافت را از فرزندان عبدمناف بیرون کنم. پس او بازگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز بازگشت و مغیره بن شعبه و کسانی از قبایل تغیف که همراه او بودند بازگشتند، ولی آن قوم به راه خود ادامه دادند، ابان و ولید پسران عثمان نیز با آنان بودند.

یعلی بن منبه، عایشه را بر اشتري به نام عسکر سوار کرد. این اشتر را به صد دینار خریده بود و گویند به هشتاد دینار و گویند از آن مردی بود از قبیله عربینه که در راه آن را با ناله‌ای و هزار درهم، یا چهارصد درهم عوض کرد. از او راه را پرسیدند آن مرد راهنمای آنان شد تا برآبی به نام حوآب گذرشان افتاد. سگان آن نواحی برایشان پارس کردند عایشه از آن مرد نام آن آب را پرسید، گفت: آب حوآب. عایشه گفت: مرا بازگردانید که روزی که زنان پیامبر در نزد او بودند، گفت: کاش می دانستم کدام یک از شماست که سگان حوآب برایش پارس خواهند کرد. سپس شتر خود را خوابانید و یک روز و یک شب آنان را نگه داشت. تا آنگاه که فریاد برآمد خود را برهانید که علی(ع) بر سر شما تاخت می آورد. پس به بصره حرکت کردند. چون به دروازه بصره رسیدند، همیرین عبدالله التمیمی با آنان روبرو گردید و اشارت کرد که عبدالله بن عامر نزد آنان رود. پس عایشه او را بفرستاد و با او نامه‌ای به رجال بصره، چون احنف بن قیس و صبره بن شیمان^۱ و امثال ایشان نوشت و خود در حفر منتظر جواب بماند.

چون خبر به مردم بصره رسید، عثمان بن حنیف، عمران بن حصین را بخواند او مردی از عوام بود و نیز ابوالاسود را دعوت کرد و او مردی از خواص بود. و گفت نزد این زن بروید و بنگرید قصد کجا دارد و چه کسانی با او هستند. آنان در حفر نزد او آمدند و گفتند: امیر ما، ما را فرستاده است تا پرسیم که قصد کجا داری؟ گفت: مردم بی سروپا و وزدگان قبایل، کردند آنچه کردند. من بیرون آمده‌ام تا به مسلمانان اعلام کنم که چه حادث شده و اکنون مردم در چه هستند و از این پس چه خواهد شد و چنان باید در اصلاح آن بکوشند. سپس این آیه را خواند: و لاخیر فی کثیر من نجواهم، تا آخر آیه.

پس آن دو قاصد که از سوی عثمان بن حنیف آمده بودند، نزد طلحه رفتند و از او پرسیدند که به چه کار آمده است؟ گفت: برای طلب خون عثمان. آن دو پرسیدند: مگر تو با علی(ع) بیعت نکرده بودی؟ گفت آری، بیعت کردم ولی شمشیر بر سرم بود و من بیعت علی(ع) را برهم نمی‌زدم

اگر میان ما و قاتلان عثمان، حایل نشده بود. زیرا نیز سخنانی از این دست بگفت. آنان نزد عثمان بن حنیف بازگشتند و آنچه رفته بود، بگفتند. عثمان گفت: انالله و انا الیه راجعون. سوگند به پروردگار کعبه، آسیاب اسلام به چرخش افتاد. سپس گفت: رأی بزنید. عمران گفت خود را به کناری بکش. گفت: نه در مقابلشان می‌ایستم تا امیرالمؤمنین بیاید. هشام بن عامر نیز بیامد و او را به مسامحه فراخواند تا آنگاه که فرمان علی (ع) برسد. نیز سر برتافت و مردم را به گرفتن سلاح فرمان داد. سپس کسی را واداشت تا در میان مردم سخن گوید تا بنگردد که مردم چه می‌گویند. مردی گفت: به این قوم اگر از ترس چیزی آمده‌اند دیارشان در جایی است که پرنده هم در آنجا درامان است. و اگر برای خونخواهی عثمان آمده‌اند، ما که عثمان را نکشته‌ایم. پس از من فرمان برید تا همه را به جایی که از آن آمده‌اند، بازگردانیم. اسود بن سریع السعدی برخاست و گفت: اینان آمده‌اند تا برای قصاص کردن قاتلان عثمان، از ما و دیگران یاری خواهند. مردم بر او سنگ انداختند. عثمان بن حنیف دانست که آنان را در بصره طرفدارانی است. و این امر را برای خود شکستی یافت.

عایشه و همراهانش به مرید رسیدند و عثمان بن حنیف نیز با یاران خود به جانب او روان شد. چون سپاه بصره حاضر شد، طلحه از جانب راست مرید به سخن برخاست و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و از عثمان و فضایل او یاد کرد و مردم را به خونخواهی او برانگیخت. زیرا نیز چنین سخنانی گفت. آنگاه عثمان بن حنیف که سپاه او در جانب چپ مرید بود، سخن آغاز کرد و گفت شما با علی (ع) بیعت کردید اینک آمده‌اید و این سخنان می‌گوئید. آنگاه عایشه سخن گفت. و گفت: مردمی که عثمان را در اموری خطاکار دانستند و در مدینه نزد ما آمدند، ما آنان را گروهی فاجران یافتیم و عثمان را نیکوکار و متقی شناختیم. اما آنان قصد دیگری داشتند. پس شمارشان افزون شد و بر خانه او حمله آوردند و او را کشتند و حرام‌ها را حلال شمردند، بی‌هیچ عذری. آنچه بر شماست که پیش از هرکار دیگر انجام دهید، این است که قاتلان عثمان را بگیرید و برابر کتاب خدا با آنان رفتار نمایند. سپس این آیه را خواند: *الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم الی آخر آیه*. در میان یاران عثمان بن حنیف، اختلاف افتاد برخی با عایشه موافقت کردند و بعضی مخالفت. و زبان به لمن و طعن یکدیگر گشودند. و عایشه به جانب مرید روان شد. جاریه بن قدامة السعدی نزد او آمد و گفت: ای مادر به خدا سوگند قتل عثمان از بیرون آمدن تو از خانه‌ات بر این اشتر ملعون و دست به سلاح بردن اهمیت کمتری داشت. ترا از سوی خداوند ستر و حرمت بود و تو ستر خود دریدی و حرمت خود را دستخوش تباهی کردی. اینک هرکس که قصد قتل با تو کند، چنان است که قصد قتل تو کند. اگر به میل و خواست خود نزد ما آمده‌ای به منزل خود بازگرد و اگر تو را به اکراه آورده‌اند از خدا و مردم یاری بخواه تا تو را به بازگشت یاری دهند.

حکیم بن جبلة سوار بر اسب پیش تاخت و جنگ درگرفت. یاران عایشه نیزه‌ها را آماده

ساختند و بر دهانه السکه زد و خوردی حاصل شد، تاریکی شب دو گروه را از هم جدا ساخت و هر دو جانب در وحشت شب را به روز آوردند. حکیم بن جبلة زبان به دشنام گشود مردی از عبدالقیس بر او اعتراض کرد. حکیم به قتلش آورد. سپس زنی را نیز بکشت و قتل تا نیمروز ادامه داشت و از اصحاب عثمان بن حنیف جماعتی به قتل رسیدند. چون جنگ به هر دو گروه زیان‌هایی رسانید، ندای آشتی در دادند و بر این نهادند که رسولانی به مدینه فرستند که اگر معلوم شد که طلحه و زبیر را به زور به بیعت واداشته‌اند عثمان بن حنیف بصره را به آنان تسلیم کند و گرنه طلحه و زبیر بازگردند.

کعب بن سور القاضی به سوی مدینه روان شد تا در این باب از مردم سخن پرسد. روز جمعه به مدینه آمد و از مردم سؤال کرد، هیچ‌کس به او جواب نداد جز اسامة بن زید که گفت: آنان را مجبور به بیعت کردند. مردم او را زدند چنانکه نزدیک بود، بمیرد. سپس صهیب و ابویوب و محمد بن مسلمه او را به منزلش بردند و از مرگ نجاتش دادند. کعب پیامد و خبر به علی گفت: علی (ع) به عثمان بن حنیف نامه نوشت که بخدا سوگند کسی این دو را به بیعت مجبور نکرده است حال اگر می‌خواهند بیعت خود باز پس گیرند، هیچ عذری ندارند و اگر جز این می‌خواهند باید در این کار بنگریم و بنگرند.

چون کعب بازگشت و احوال مردم مدینه بازگفت. طلحه و زبیر نزد عثمان بن حنیف کسی فرستادند که با یکدیگر دیدار کنند. عثمان سر بر تافت و بدان نامه احتجاج کرد و گفت: اکنون جریان امر دیگرگون شده. طلحه و زبیر مردم خود را جمع کردند و پس از نماز عشاء به مسجد آمدند. شبی سرد و تاریک بود. عبدالرحمان بن عتاب پیش رفت و شمشیر در نگهبانان بیت‌المال که جماعتی از سبایحه^۱ و زط بودند، نهاد. آنان چهل مرد بودند. در آن نبرد همه کشته شدند. پس عثمان بن حنیف را گرفتند و نزد طلحه و زبیر کشیدند و همه موی صورتش را تراشیدند و خبر به عایشه بردند. عایشه گفت آزادش کنید ولی فرمان داد او را بزنند و بیرون کنند کسی که زدن او را به عهده داشت مجاشع بن مسعود بود. برخی گویند اتفاق کردند که نامه به علی نویسند و نوشتند. و در آن شب عثمان بن حنیف به نماز ایستاده بود که بر او حمله‌ور شدند و قصد قتلش را داشتند ولی به خاطر انصار - چون از انصار بود - از مرگش درگذشتند و به زدن و بیرون کردنش بسنده کردند.

طلحه و زبیر برای مردم سخن گفتند: ای مردم بصره. از گناه توبه. ما می‌خواستیم خلیفه عثمان را سرزنش کنیم که سفیهان حمله کردند و او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: اما نامه‌هایی که برای ما می‌نوشتی، جز این بود. زبیر گفت: اما من برای ایشان نامه نوشته‌ام. و علی (ع) را به قتل عثمان متهم نمود. مردی از عبدالقیس گفت: ای مهاجران و انصار، شما نخستین کسانی بودید که دعوت اسلام را اجابت کردید و این از فضایل شماست. آنگاه چندبار خلیفه بر نشانید و با ما مشورت ننمودید

۱. سبایحه. قومی از سند که در بصره زندانبانی می‌کردند. لغتنامه.

همچنین خلیفه را کشتید باز ما بر کنار بودیم. آنگاه با علی (ع) بیعت کردید و اینک آمده‌اید که ما را علیه او بسیج کنید. پس قصد قتل این مرد کردید درحالی که عشیره‌اش از او دفاع می‌کردند. روز دیگر بر او و یارانش دست گشودید و هفتاد تن از آنان را کشتید.

از آنچه بر سر عثمان بن حنیف آورده بودند، حکیم بن جبلة خبر یافت و به یاریش آمد، با جماعتی از عبدالقیس. عبدالله بن الزبیر را دید. عبدالله پرسید: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا عثمان بن حنیف را آزاد کنید و به‌همین حال باشید، تا علی (ع) بیاید. شما خونی را که خداوند ریختش را حرام نموده، بر زمین ریختید و پندارید که به‌طلب خون عثمان آمده‌اید و حال آنکه اینان عثمان را نکشته بودند. پس در ماه ربیع‌الآخر سال سی‌وشش نبرد چهار سردار آغاز شد: حکیم در برابر طلحه و ذریع در برابر زبیر و ابن‌المحتشر در برابر عبدالرحمان بن عتاب و حرقوص بن زهیر در برابر عبدالرحمان بن الحارث بن هشام. جنگ به‌درازا کشید تا از هر دو جانب جماعتی کشته شدند. حکیم و ذریع کشته شدند و حرقوص با بقایای اصحابش به‌میان قومش بنی‌سعد رفت. از پی او روان شدند و او را از بنی‌سعد طلب نمودند. بنی‌سعد طرفداران عثمان بودند. از آن پس کناره جستند. همه قبایل عبدالقیس و بسیاری از بکرین وائل خشمگین شدند. طلحه و زبیر فرمان‌بخشیدن مال به‌طرفداران خود دادند. افراد قبایل عبدالقیس و بکر به‌بیت‌المال حمله آوردند و با آنان نبرد کردند و از دست یافتن به‌بیت‌المال منعشان کردند. عایشه شرح وقایع را به‌مردم کوفه نوشت و نامه‌هایی شبیه به آن به‌مردم یمامه و مدینه.

اکنون به‌خبر علی (ع) باز می‌گردیم: چون علی (ع) شنید که طلحه و زبیر و عایشه به‌بصره رفته‌اند، مردم مدینه را به‌یاری خود فراخواند. نخست تملل کردند. اما زیاد بن حنظله و ابوالهثیم و خزیمه بن ثابت (نه آن که ذوالشهادتین بود) و ابوقتاده دست یاری دادند. ام سلمه پسرعمش را با او فرستاد علی (ع) می‌کوشید پیش از رسید طلحه و زبیر به‌بصره، او به‌بصره برسد تا آنان را از هر اقدامی بازدارد.

تمام بن عباس را در مدینه به‌جای خود نشاند و به‌قولی سهل بن حنیف را و بر مکه قثم بن عباس را. در ماه ربیع‌الآخر سال سی و شش از مدینه حرکت کرد. از کوفیان و مصریان زره پوشیده، نهصد تن همراه او بودند. عبدالله بن سلام به‌او رسید، عنان اسبش را گرفت و گفت: یا امیرالمؤمنین از مدینه بیرون مرو، اگر بیرون روی، دیگر هیچ‌گاه دولت مسلمین بدان باز نمی‌گردد. مردم او را راندند. ولی علی گفت: بگذاریدش، چه مرد نیکویی است. او از اصحاب محمد (ص) است. وقتی به‌ریزه رسید، خبر آوردند که گروه عایشه به‌بصره رسیده‌اند. علی (ع) درنگ کرد تا در کار خود رأی زند. حسن (ع)، پسرش به‌او پیوست و از او به‌خاطر بیرون آمدنش از مدینه و نپذیرفتن رأی او، گله کرد. علی (ع) گفت: در چه کارهایی رأی تو را خلاف کرده‌ام. گفت: آن روز که عثمان را محاصره کرده

بودند، گفتیم از مدینه بیرون برو و در قتل او حاضر نباش. دیگر آنگاه که گفتیم بیعت مکن تا نمایندگان عرب و مردم شهرها بیایند. سوم به هنگام بیرون شدن اینان از مدینه، ترا گفتیم در خانه‌ات بنشین تا به نحوی مصالحه کنند. علی (ع) گفت: اما بیرون شدن از مدینه به هنگام محاصره عثمان، برای ما راهی نمانده بود که بیرون رویم، همچنانکه برگرد عثمان احاطه کرده بودند برگرد ما نیز احاطه کرده بودند. اما در باب بیعت که می‌گویی درنگ می‌کردی تا مردم شهرها بیعت کنند، مسئله، مسئله مدینه بود نه عرب و مردم شهرها. رسول خدا وفات کرد و من از هر کس دیگری به جانشینی او سزاوارتر بودم، مردم با دیگری بیعت کردند من نیز در امر ابوبکر و عمر و عثمان از مردم مدینه پیروی کردم. پس عثمان را کشتند و بدون هیچ اجبار و اکراهی با من بیعت کردند. و من با اینان که به فرمانبرداری من گردن نهادند، با آنان که علم مخالفت برداشته‌اند، نبرد خواهم کرد، تا خداوند میان ما حکم کند که او بهترین حکم‌کنندگان است. اما در اینکه می‌گویی اکنون که طلحه و زبیر برخاسته‌اند، من بشنیم، اگر من در کاری که مربوط به من است ننگرم، چه کسی خواهد نگرست؟ آنگاه محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کنند. و خود در ریزه ماند و مردم را به نبرد تحریض می‌کرد و از مدینه ساز و برگ نبرد گرد می‌آورد. یکی از اصحابش گفت: به ما بگوی که چه قصد داری؟ گفت: اصلاح اگر پذیرند، وگرنه به آنان مهلت می‌دهم ولی اگر به ما حمله کردند، دفاع می‌نمائیم.

سپس جماعتی از قبیله طی بیامدند تا با او به جنگ روند. علی (ع) آنان را پذیرفت و در حقیقت ثنا گفت: آنگاه از ریزه حرکت کرد. ابولیلی بن عمرو بن الجراح را بر مقدمه فرستاد. و چون به فید رسید قبایل اسد و طی آمدند و خواستند که همراه او باشند. گفت: در جاهای خود بمانید، مرا مهاجرین بسنده‌اند. در اینجا مردی از مردم کوفه، از بنی‌شیمان به او رسید، علی (ع) از ابو موسی پرسید. او گفت: اگر صلح بخواهید خواهان صلح است و اگر جنگ بخواهید با جنگ میانه‌ای ندارد. علی (ع) گفت: به خدا سوگند: خواستار صلح هستم مگر آنکه در برابر ما بایستند. سپس به ثعلبیه و اسد رسید. در آنجاها از واقعه عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة آگاه شد. چون به ذوقار رسید و عثمان بن حنف را در آن وضع دید، گفت: تو به اجر و خیری رسیده‌ای. بر این مردم پیش از من دوتن خلافت راندند و به کتاب خدا عمل کردند، سپس سومی آمد، درباره او گفتند، آنچه گفتند و کردند، آنچه کردند. پس با من بیعت کردند. در میان بیعت‌کنندگان طلحه و زبیر هم بودند. اما آنان بیعت مرا شکستند و علیه من دست به دعوت زدند. و عجب در این است که آنان به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان گردن نهادند و اینک به خلاف من برخاسته‌اند و می‌دانند که من فروتر از آنان نیستم. آنگاه زبان به نفرین آنان گشود. قبایل بکرین و اهل نیز پیشنهاد یاری کردند چون جوابی که به طی و اسد داد، به آنان نیز بداد.

به او خبر رسید که قبایل عبدالقیس علیه طلحه و زبیر قیام کرده‌اند. علی (ع) آنان را ستایش کرد. اما محمد بن ابی‌بکر و محمد بن جعفر به کوفه رسیدند، نامه علی (ع) را به ابو موسی دادند. به فرمان

ابوموسی مردم را دعوت کردند ولی هیچ کس به آنان پاسخ نداد. جمعی از مردم کوفه با ابوموسی مشاورت کردند که به یاری علی (ع) خروج کنند. ابوموسی گفت: خروج راه دنیاست و نشستن راه آخرت آنها نیز همگی راه دوم را پیش گرفتند. محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر با ابوموسی درستی کردند. ابوموسی گفت: بیعت عثمان هنوز بر گردن من و بر گردن علی (ع) است. اگر بناست جنگ بکنیم، باید نخست قاتلان را هرجا که باشند، کیفر دهیم. آن دو در ذوقار نزد علی (ع) باز آمدند و خبر باز آوردند. علی (ع) مالک الاشر را بخواند و گفت: در امر ابوموسی، کار به دست تو است. تو و ابن عباس بروید و فساد را به صلاح آورید. آن دو نزد ابوموسی آمدند و با او گفتگو کردند و خواستند تا مردم را به یاری علی (ع) فراخواند، ولی او اجابت نکرد و گفت: تا باد فتنه نشیند جز کناره گرفتن چاره‌ای نمی‌بینم. اشتر و ابن عباس بازگشتند. علی (ع)، پسر خود حسن (ع) و عمار بن یاسر را نزد ابوموسی فرستاد. و عمار را گفت: برو و این فساد را به صلاح آور. آن دو به کوفه آمدند و به جانب مسجد روان شدند. چون ابوموسی بیرون آمد و حسن بن علی (ع) را دید، در آغوش کشید و به عمار گفت: ای ابوالیقظان تو نیز با آنان که بر امیرالمؤمنین جسارت ورزیدند، جسارت ورزیدی و خود را در شمار فاجران در آوردی. عمار گفت: من کاری نکرده‌ام. حسن (ع) رو به ابوموسی کرد و گفت: چرا مردم را از ما باز می‌داری؟ ما جز اصلاح نمی‌خواهیم. و کسی چون امیرالمؤمنین دست به کاری نمی‌زند که تو از آن می‌ترسی. ابوموسی گفت: راست می‌گویی، پدر و مادرم فدای تو باد. ولی من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، فتنه نشسته بهتر است از فتنه برخاسته و فتنه برخاسته بهتر است از فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد و فتنه‌ای که پیاده به راه افتاده باشد، بهتر است از فتنه‌ای که بر مرکب سوار باشد. و مسلمانان برادرند و خون و مالشان محترم. عمار خشمگین شد و او را دشنام داد و مردی عمار را دشنام داد و شورش پدید آمد. ابوموسی آنان را به آرامش دعوت کرد. زید بن صوحان با نامه‌ای که عایشه برای مردم کوفه و نامه‌ای که برای او نوشته بود، از راه برسد. زید آن دو نامه را با نوعی انکار نسبت به عایشه، برای مردم خواند. شبث بن ربعی او را دشنام داد و ابوموسی بار دیگر مردم را به آرامش دعوت کرد. و گفت تا پایان یافتن فتنه در خانه‌های خود بمانند و از او فرمان برند و قریش را که در الهجره را ترک گفته از اهل علم جدایی جسته‌اند رها کنند تا قضیه روشن شود. زید بن صوحان او را ندا داد که علی (ع) را اجابت کند و به یاری او برخیزد. قعقاع بن عمرو نیز برخاست و گفت: چرا آشوب بر پا می‌کنید؟ این امیرالمؤمنین است که اینک زمام امور را بر دست گرفته و شما را فرا می‌خواند پس به یاری او به راه افتید. عبد خیر نیز سخنانی اینچنین گفت و افزود که: ای ابوموسی، آیا میدانی که طلحه و زبیر با علی (ع) بیعت کرده‌اند؟ گفت: آری. گفت: آیا از علی (ع) کاری سرزده که موجب نقض بیعت او شود؟ گفت: نمی‌دانم. آن دو گفتند: خوب می‌دانی. و ما ترا ترک می‌گوئیم تا بدانی. سیحان بن صوحان، سخنانی چون سخنان قعقاع گفت و مردم را به اطاعت از علی (ع) دعوت

کرد و گفت: علی(ع) امین امت است و آگاه در دین. عمار گفت: علی(ع) شما را دعوت می‌کند که بنگرید و حق را بشناسید و همراه او جنگ کنید نه بر ضد او. حسن گفت: دعوت ما را بپذیرید و ما را در حادثه‌ای که ما و شما بدان گرفتار آمده‌ایم، یاری کنید. امیرالمؤمنین می‌گوید: اگر من مظلوم هستم به یاری مظلوم برخیزید و اگر ظالم هستم حق خود را از من بستانید. به خدا سوگند طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند و نخستین کسانی بودند که راه غدیر و بی‌وفایی در پیش گرفتند. مردم اجابت کردند. عدی بن حاتم قوم خود را تحریض کرد و حجر بن عدی نیز چنان کرد و همراه حسن، نه هزار تن بیرون آمدند شش هزار تن از راه خشکی و باقی از آب.

علی بعد از حسن و عمار، مالک اشتر را نیز به کوفه فرستاد. وقتی مالک وارد کوفه شد، ابوموسی در مسجد بود و با حسن و عمار گفتگو می‌کرد مردم نیز در مسجد گرد آمده بودند. اشتر بر قبایل کوفه گذر کرد و آنان را به قصر خواند و با جماعتی به قصر آمد و خود داخل آن گردید و ابوموسی در مسجد برای مردم سخن می‌گفت. و می‌گفت که در هیچ عملی شرکت نکنند و حسن می‌گفت: از کارگزاری ما کناره بگیر و منبر ما را رها کن. اشتر وارد قصر شد و فرمان داد غلامان ابوموسی از آنجا بیرون روند. ابوموسی سر رسید و اشتر بر او بانگ زد که: ای مادر فلان بیرون رو. ابوموسی یک شب از او مهلت خواست. مردم به قصر درآمدند تا اموال او را غارت کنند اشتر آنان را منع کرد. و مردم چنانکه گفتیم، با حسن حرکت کردند. در این جماعت، ریاست قبایل کنانه و اسد و تمیم و رباب و مزینه را، معقل بن یسار الریاحی برعهده داشت و ریاست قبایل قیس را، سعد بن مسعود الثقفی، عموی مختار، و ریاست قبایل بکر و تغلب، را و علة بن مجدوح الذهلی و ریاست قبایل مذحج و اشعریان را، حجر بن عدی و ریاست بجیله و انمار و خثعم و ازد را مخنف بن سلیم الازدی. رؤسای جماعت کوفیان قعقاع بن عمرو و سعد بن مالک و هند بن عمرو و هشم بن شهاب بودند و رؤسای گروه‌های دیگر، زید بن صوحان و مالک الاشر و عدی بن حاتم و مسیب بن نجبه و یزید بن قیس و امثال ایشان بودند. اینان نزد علی(ع)، به ذوقار آمدند. علی(ع) بر آنان آفرین و خوش آمد گفت. و گفت: ای مردم کوفه، شما را دعوت کردم تا با ما به دیدار برادرانمان از بصریان بیایید. اگر بازگشتند، این چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر راه لجاج پیش گرفتند، ما با آنان مدارا می‌کنیم تا آنان تجاوز و تعدی پیش گیرند. و همواره راهی را که به صلاح انجامد، بر راهی که به فساد کشد، ترجیح خواهیم داد. ان شاء الله.

مردم در ذوقار نزد او گرد آمدند. و افراد قبیله عبدالقیس که هزاران نفر بودند در میان ذوقار و بصره منتظر او بودند. علی(ع)، قعقاع را فراخواند. و او از اصحاب پیامبر بود. و او را به بصره فرستاد و گفت: آن دو مرد را ملاقات کن و آنان را به الفت و همکاری دعوت نمای و زیان بزرگ جدایی و تفرقه را برای آنان بگوید. سپس گفت: اگر چیزی گفتند که پاسخ آن چیزی نبود که من به تو سفارش

کرده‌ام، چه خواهی کرد؟ قعقاع گفت: بدانچه تو فرمان داده‌ای با آنان دیدار خواهم کرد و چون سخنی گفتند که پاسخ آن را تو فرا یاد ما نداده بودی به رأی و اجتهاد خود پاسخ خواهیم داد و جوابی شایسته خواهیم گفت. علی (ع) گفت: چنین کن.

قعقاع از نزد علی (ع) بیرون آمد و به بصره شد. نخست نزد عایشه رفت و گفت: ای مادر، چه باعث شده که راهی این سفر شوی؟ عایشه گفت اصلاح امور مردم را می‌خواستم. قعقاع گفت: کس بفرست تا طلحه و زبیر بیایند و به گفتار من و آن دو گوش فرادار. عایشه کس فرستاد و آن دو بیامدند. گفت: من از ام‌المؤمنین سؤال کردم که سبب این سفرش چه بوده، گفت: اصلاح امور مردم. آن دو گفتند: ما نیز چنین می‌گوییم. قعقاع گفت: بگویند که این اصلاح چگونه است؟ گفتند: مثلاً قاتلان عثمان را اگر کیفر ندهند چنان است که حکم قرآن تعطیل شده است. قعقاع گفت: شما ششصد تن از مردم بصره را کشته‌اید و شش هزار تن را خشمگین ساخته‌اید تا از شما کناره گیرند. همچنین حرق‌وس بن زهیر را طلب کرده‌اید و شش هزار تن به جانبداری از او برخاسته‌اند، اگر با اینان قصد نبرد داشته باشید، مضر و ریبه به خلاف شما خواهند خاست و با شما ساز نبرد کنند، این چه اصلاحی است. عایشه گفت: تو چه می‌گویی؟ قعقاع گفت: چاره‌اش آرامش است. اگر خواهان عافیت باشید، شما را ارزانی خواهند داشت. شما کلیدهای خیر باشید و به بلا روی آور مشوید که هم ما و هم شما را بر زمین می‌زند. گفتند: درست است. نیکو گفتی اینک برگرد. اگر علی (ع) بیاید و او نیز چنین نظری داشته باشد، کارها به صلاح آید. قعقاع برگشت و از آنچه رفته بود علی (ع) را آگاه ساخت. علی (ع) را از گفتار او خوش آمد و قوم آماده صلح شدند. اما نمایندگان مردم بصره پیش از بازگشت قعقاع، نزد علی (ع) آمده بودند. آنان نیز با مردم کوفه گفتگو کرده بودند و همه رأی به صلح داده بودند. سپس علی (ع) خطبه خواند و گفت فردا حرکت کنند و هیچ یک از کسانی که علیه عثمان اقدامی کرده‌اند با او نیایند. از مردم مصر ابن السوداء - عبدالله بن سبا - و خالد بن ملجم و مالک اشتر و کسانی دیگر که از قتل عثمان خشنود بودند، چون علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و سالم بن ثعلبة القیسی و شریح بن اوفی انجمن کردند و در باب آنچه علی (ع) گفته بود رأی زدند. و گفتند او به کتاب خدا آگاه‌تر است و بیشتر از اینان به کتاب خدا عمل می‌کند و اکنون چنین می‌گوید. اگر میانشان صلح افتاد شمار اندک ما در برابر کثرت جماعت آنان چه خواهد کرد. اشتر گفت: به خدا سوگند هر دو جانب درباره ما یک رأی دارند. اگر صلح کنند، خون ما را خواهند ریخت. پس بیایید تا طلحه را به عثمان ملحق کنیم. ابن السوداء گفت: طلحه و اصحابش قریب به پنج هزار نفرند و شما دوهزار و پانصد تن. چگونه بر او دست خواهید یافت. علباء بن الهیثم گفت: از این دو فرقه کناره گیرید تا کسی آید که شما به پایمردی او توانید ایستاد. ابن السوداء گفت: مردم به خدا قسم همین را می‌خواهند که شما تنها شوید، آنگاه نابودتان سازند. عدی بن حاتم گفت: من نه خشنودم نه ناخشنود، اگر کار به آنجا کشد که می‌پندارید ما

را اسب و سلاح هست. اگر شما قدم پیش نهید، ما نیز پیش خواهیم نهاد و اگر بازیستید باز می‌ایستیم. سالم بن ثعلبه و سوید بن اوفی گفتند که باید جوانب کار را نیکو نگریست. ابن السوداء گفت: یاران، پیروزی شما در این است که با مردم درآمیزید. پس با آنان همراه شوید، چون این دو فریق فردا به یکدیگر رسند آتش جنگ را برافروزید چنانکه اینان را از جنگ چاره‌ای نباشد، و چون به جنگ پرداختند، خداوند آنان را از آنچه ناخوش دارید روی گردان خواهد ساخت، و بدین تصمیم پراکنده شدند. علی (ع) لشکر براند تا بر قبایل عبدالقیس فرود آمد. آنان به علی پیوستند و با او روان گشتند. علی در زاویه فرود آمد و از زاویه، عازم بصره شد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از فرضه به راه افتادند و در نیمه جمادی‌الآخره در موضع قصر عبیدالله بن زیاد دو گروه بهم رسیدند. قبایل بکرین وائل و عبدالقیس همچنان به علی می‌پیوستند. اصحاب زبیر توصیه کردند که جنگ را آغاز کند، اما او عذر خواست و به جریانی که میان او و قعقاع رفته بود، اشارت کرد. یاران علی (ع) نیز از او خواستند که جنگ را آغاز کند، علی (ع) نیز نپذیرفت. از علی (ع) پرسیدند: درباره کشتگان ما و ایشان چه باید کرد؟ علی (ع) گفت: از ما و ایشان هرکس کشته شود و دلش برای خدا پاک باشد، امید است که خداوند او را به بهشت برد. و سپاه خود را از جنگ با آنان نهی کرد. حکیم بن سلام و مالک بن حبيب را نزد ایشان فرستاد که اگر شما بر همان قول و قرارید که با قعقاع نهاده‌اید پس دست از جنگ بردارید تا بنشینیم و در این کار بنگریم. احنف بن قیس که کناره گرفته بود نزد علی (ع) آمد، او بعد از قتل عثمان، با علی (ع) بیعت کرده بود و این بیعت پس از بازگشتش از حج بود. احنف گفت من با علی (ع) بیعت نکردم تا آن وقت که طلحه و زبیر و عایشه را در مدینه دیدم و عثمان در محاصره بود و من می‌دانستم که او را خواهند کشت. از ایشان پرسیدم: بعد از عثمان با چه کسی بیعت کنم؟ گفتند: با علی (ع). چون بازگشتم و عثمان کشته شده بود، با علی (ع) بیعت کردم. چون به بصره آمدم، مرا به قتل علی (ع) خواندند و من حیران شدم که آیا به آنان پاسخ نگویم یا بیعت خود نقض نمایم. گفتم: آیا شما مرا به بیعت با علی (ع) فرمان نداده بودید؟ گفتند: بلی، اما اینک آن بیعت بشکن و با دیگری بیعت کن. گفتم: من بیعت خود نمی‌شکنم، با ام‌المؤمنین هم جنگ نمی‌کنم ولی کناره می‌جویم. این بود که احنف با قریب به شش هزار تن از بصره بیرون آمد و در جلحاء، دوفرسنگی بصره اقامت گزید. در این ایام نزد علی (ع) آمد و علی (ع) را میان دو چیز مخیر کرد یا همراه او بجنگد یا ده هزار شمشیر را از او باز دارد. علی (ع) دومین را اختیار کرد. احنف قبایل تمیم و بنی‌سعد را به کناره گرفتن از جنگ دعوت کرد آنان نیز خود را کناری کشیدند تا علی (ع) پیروز شد. آنگاه نزد او آمدند و در زمره پیروان او قرار گرفتند.

چون دو گروه روبروی هم قرار گرفتند، طلحه و زبیر از لشکر بیرون آمدند علی (ع) نیز برفت، چنان نزدیک هم شدند که گردن اسبهایشان به هم می‌خورد. علی (ع) گفت: سازوبرگ نبرد و

مردان و مرکب‌ها گرد آورده‌اید. اگر در نزد خدا عذری آماده ساخته‌اید، آیا من برادر دینی شما نهیتم؟ ریختن خون من بر شما حرام است و ریختن خون شما بر من حرام. آیا چیزی پدید آمده که ریختن خون مرا بر شما مباح ساخته است؟ طلحه گفت: تو مردم را به کشتن عثمان تحریض کردی. علی (ع) این آیه خواند: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق. و گفت: خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه، آیا تو با من بیعت نکردی؟ گفت: آری. ولی شمشیر برگردنم بود. سپس به‌زیر گفت: آن روز را به یاد داری که رسول خدا (ص) به تو فرمود: با علی (ع) می‌جنگند و تو بر او ستم روا می‌داری؟ گفت: آری ولی اگر پیش از آنکه در این راه قدم گذارم، این واقعه را به یاد آورده بودم هرگز بدین سفر نمی‌آمدم. به‌خدا سوگند هرگز با تو جنگ نخواهم کرد و از هم جدا شدند.

علی به یاران خود گفت: زیر قول داده که با شما جنگ نکند. زیر نیز نزد عایشه بازگشت و گفت: از آن وقت که خود را شناختم، می‌دانستم در چه وضعی هستم، مگر اکنون که نمی‌دانم. عایشه گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: آنان را رها کنم و بروم. پسرش عبدالله گفت: از پرچم‌های پسر ابوطالب ترسیده‌ای و می‌دانی که آن پرچم‌ها را جوانانی دلیر بر دست دارند و در زیر آن‌ها مرگ سرخ کمین کرده، از این رو می‌ترسی. زیر گفت: قسم خورده‌ام که با علی (ع) جنگ نکنم. گفت: برای قسمت کفار بده، پس غلام خود مکحول را آزاد کرد. نیز گویند: چون دید که عمار یاسر در سپاه علی (ع) است و پیامبر گفته بود عمار را گروه باغی می‌کشد، خواست که خود را به یک سو کشد. مردم بصره سه گروه بودند: گروهی با علی (ع) و گروهی با عایشه و گروهی که خود را به یکسو کشیده بودند، چون احنف بن قیس و عمران بن حصین.

عایشه به میان قبایل ازد آمد. رئیس آنان صبرة بن شیمان بود. کعب بن سور به‌صبره گفت: خود را به یکسو کشد، ولی او نپذیرفت. با عایشه قبایل بسیاری دست یاری داده بودند، چون رباب، به‌سرداری منجاب بن راشد و بنی عمرو و بنی تمیم، به‌سرداری ابوالجریاء و بنی حنظله، به‌سرداری هلال بن وکیع و سلیم، به‌سرداری مجاشع بن مسعود و بنی عامر و غطفان، به‌سرداری زفر بن الحارث و ازد به‌سرداری صبرة بن شیمان و بکر به‌سرداری مالک بن مسمع و بنی ناجیه به‌سرداری خریث بن راشد و اینان قریب به سی هزار تن بودند و شمار لشکریان علی (ع) بیست هزار تن. هر دو جانب، شکی در صلح نداشتند. حکیم^۱ و مالک را نزد علی (ع) فرستادند و گفتند ما با همان قرار که با قعقاع نهاده شده، موافق هستیم. ابن عباس نزد طلحه و زیر آمد و محمد بن طلحه، نزد علی (ع) آمد. و امید به صلح فزونی می‌گرفت. اما آن گروه که شورش علیه عثمان را برانگیخته بودند، آن شب به‌سگالش نشستند و آن بدترین سگالش بود. اینان تصمیم گرفتند که آتش جنگ را در میان مردم برافروزند. در تاریکی شب جنگ را آغاز کردند و هیچکس از توطئه آنان خبر نداشت. مضر قصد مضر کرد و ربیعہ قصد

ریبه و یمن قصد یمن و تیغ در یکدیگر نهادند. مردم بصره شوریدند و هر قومی رو در روی حریف خود در ایستاد. طلحه و زبیر، عبدالرحمان بن الحارث بن هشام را به میمنه فرستادند. اینان از ریبه بودند و عبدالرحمان بن عتاب را به میسره و خود سوار شده به قلب سپاه روی آوردند و می پرسیدند این چه غوغایی است؟ گفتند: شب هنگام کوفیان بر سر ما تاختند. طلحه و زبیر گفتند: علی (ع) دست بر نمی دارد تا خونها ریخته شود. اینان نیز به لشکر علی (ع) حمله آوردند علی (ع) و لشکرش چون آواز دشمن شنیدند، پرسیدند: این چه غوغاست؟ گفتند: جز این نمی دانیم که قومی به ما شیخون زدند و ما آنان را باز پس راندیم دیدیم، آنان آماده پیکارند، علی (ع) بر اسب نشست و فرماندهان میمنه و میسره را به جایگاههای خود بفرستاد. و فریاد بر آورد که طلحه و زبیر دست بر نمی دارند تا خونها ریخته شود. و مردم را ندا داد: بس کنید. همه بر آن نهاده بودند که دست از جنگ بدارند تا برای جنگ دلیلی روشن پدید آید. آنگاه گفت: فراری را نکشید، مجروح را نکشید و جامه از تن مقتولان بیرون میاورید.

کعب بن سور، نزد عایشه آمد و گفت: اینان جز جنگ نخواستند. شاید خداوند به وسیله تو کارها را به صلاح آورد. سوار شو و نزد آن قوم برو. پس بر هودج او زره پوشیدند و او را در جایی نگهداشتند که صداها را می شنید. دو گروه همچنان می جنگیدند تا اصحاب جمل شکست خوردند و طلحه را تیر بر پای آمد. به بصره داخل شد و خون از پایش برفت تا بمرد.

زبیر به خاطر آن سخن که از علی (ع) شنیده بود، به وادی السباع رفت. گذارش به سپاه احنف افتاد. عمرو بن جرموز از پی او روان شد و همواره از او سؤال می کرد، تا به نماز ایستاد پس او را کشت و اسب و سلاح و خاتمش را برای احنف آورد. احنف گفت: به خدا سوگند نمی دانم کار درستی کرده ای یا نادرست. ابن جرموز، نزد علی (ع) آمد و به حاجب گفت: برای کشتن زبیر اجازه ورود بگیر. علی (ع) به حاجب خود گفت: او را اجازه ده و هم بشارت به آتش. چون خبر هزیمت به بصره رسید و دیدند که جمل عایشه را سواران در میان گرفته اند، بازگشتند و بار دیگر آتش جنگ شعله کشید.

عایشه قرآنی به کعب بن سور داد و گفت مردم را به این قرآن فراخوان. کعب بن سور به جانب لشکر علی (ع) آمد، ولی سبائیه تیربارانش کردند و نیز هودج عایشه را به تیر بستند. عایشه فریاد به استغاثه برداشت و قاتلان عثمان را نفرین کرد. مردم نیز صدا به نفرین بلند کردند. علی (ع) گفت: این چه صدا است؟ گفتند: عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می کند. علی (ع) گفت: بار خدایا قاتلان عثمان را لعنت کن. آنگاه عایشه به میمنه و میسره کس فرستاد و آنان را به پایداری تحریض کرد. مضریان کوفه و بصره بیامدند و در برابر جمل به دفاع ایستادند تا ناتوان شدند.

زید بن صوحان و برادرش سیحان، از مردم کوفه، کشته شدند و برادرشان صعصعه برایشان

مرثیه سرود.

مردم حمله آوردند و یمنیان کوفه و قبایل ربيعة کوفه بازپس نشستند، آنگاه بازگشتند. پرچمدارشان کشته شد و ده تن پیاپی پرچم را برداشتند و کشته شدند تا آنگاه که زید بن قیس آن را برداشت و پایداری ورزید. و به خاطر پرچم، ربيعة بن زید و عبدالله بن ربه و ابو عبیده بن راشد بن سلمه به قتل رسیدند. کار سخت شد. میمنه کوفه به قلب ریخت و میسره کوفه به قلب ریخت. میمنه اینان و میسره آنان و میسره اینان و میمنه آنان درهم آمیخت. دلیران مضر از هر دو جانب فریاد می زدند و مردم خود را به ثبات دعوت می کردند و فرمان می دادند که دست و پاها را قطع کنند. دست عبدالرحمان بن عتاب پیش از کشته شدنش، از تن جدا شد. قبایل ازد و بنی ضبه و بنی عدی بن عبدمناف برگرد جمل عایشه پای میفشردند بسیاری کشته شدند و دست و پاها را بسیار قطع گردید. جناح ها به قلب پیوستند. و محمد بن طلحه، فرمانده آنان بود. عدی بن زید حمله ای آورد و چشمانش کور شد و اشتر نیز حمله ای کرد و کشتار نمود تا به جمل رسید. در زیر مهار آن چهل یا هفتاد تن که همه از قریش بودند، به قتل رسیدند. عبدالله بن زبیر زخم برداشت و عبدالرحمان بن عتاب و جندب بن زهیر العامری و عبدالله بن حکیم بن حزام که پرچم قریش را به دست داشت، کشته شدند. این عبدالله را اشتر به قتل آورد. عدی بن حاتم نیز او را یاری داده بود. نیز اسود بن ابی البختری که مهار جمل را به دست گرفته بود، کشته شد، پس از او عمرو بن الاشرف الازدی با سیزده تن از اهل بیت خود کشته شد. مروان بن الحکم و عبدالله بن زبیر، هریک سی و هفت زخم نیزه و تیر برداشته بودند علی (ع) ندا داد: شتر را پی کنید تا پراکنده شوند. مردی شتر را پی کرد و بیفتاد و فریادی سخت از مردم برخاست. پرچم از دست او افتاد و به دست مخنف بن سلیم بود. چون او کشته شد، برادرش صعقب آن را به دست گرفت و چون او کشته شد، برادر دیگرش عبدالله آن را برداشت و چون او کشته شد، علاء بن عروه آن را به دست گرفت و تا هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم قبیله عبدالقیس - از مردم کوفه - را قاسم بن سلیم به دست داشت او با زید و سیمحان، پسران صوحان کشته شدند. آنگاه پرچم را چند تن دیگر به دست گرفتند و از آن میان عبدالله بن ربه^۱ سپس منقد بن نعمان کشته شدند او پرچم را به پسرش مره داد و به هنگام پیروزی در دست او بود. پرچم بکر بن وائل را مردی از بنی ذهل به دست داشت بنام حارث بن حسان او و پنج تن از خاندان او، کشته شدند. نیز مردانی از بنی محدوح^۲ و سی و پنج تن از بنی ذهل کشته شدند.

در باب پی کردن جمل عایشه، گویند که قعقاع مالک اشتر را که تازه از نبرد در اطراف جمل آمده بود، گفت که: برگردد و جمل عایشه را پی کند ولی اشتر نرفت. آنگاه قعقاع خود حمله کرد و مهار در دست زفرین الحارث بود. در این نبرد، پیرمردانی از بنی عامر کشته شدند. قعقاع بجیر بن دلجه از بنی ضبه را که از یاران علی (ع) بود، فرمان داد و گفت: ای بجیر به قوم خود ندا ده که پیش از آنکه به آنان یا به ام المومنین آسیبی رسد، شتر را پی کنند. پس بر ساق شتر ضربتی وارد آمد و او به پهلو روی

۱. ربه.

۲. فخرم.

زمین افتاد. قعقاع به کسانی که در کنار آن بودند گفت: شما ایمن هستید خود و زفر تنگ را بریدند و هودج عایشه را که از بس تیر بر آن زده بودند و چون خارپشت شده بود، برداشتند. مردمی که پشت سر جمل ایستاده بودند، بگریختند. علی (ع) فرمان داد ندا دهند که: هیچ فراری را دنبال نکنند و هیچ مجروحی را نکنند و به خانه کس داخل نشوند. و فرمان داد: تا هودج از میان کشتگان به یکسو کشند. محمد بن ابی بکر را گفت: برای عایشه چادری برپا کند و بنگرد آیا بر او جراحی هست؟ محمد بن ابی بکر آمد و از او پرسید. و گویند که جمل در غلطید محمد بن ابی بکر و عمار یاسر به سوی آن دویدند و هودج را به جایی که هیچ کس نبود، بردند. علی (ع)، نزد عایشه آمد و گفت: ای مادر چگونه ای؟ گفت: نیکنم. علی (ع) گفت: خدا تو را بیامرزد عایشه گفت: و تو را. آنگاه بزرگان قوم نزد او آمدند و قعقاع در آن میان، بر او سلام کرد. عایشه او را گفت: دلم می خواهد بیست سال پیش ازین مرده بودم. قعقاع نزد علی (ع) آمد و سخن عایشه بازگفت. چون شب فرارسید، برادرش محمد بن ابی بکر الصدیق او را به بصره درآورد و در خانه عبدالله بن خلف الخزاعی نزد صفیه زن او که دختر حارث بن ابی طلحه - از بنی عبدالدار و مادر طلحة الطلحات بود، گذاشت. مجروحان از میان کشتگان برخاستند و شبانه خود را به بصره رسانیدند. علی (ع) فرمان داد تا کشتگان را دفن کنند. و خود در میان کشتگان به گردش پرداخت. و پیکر کعب بن سور و عبدالرحمان بن عتاب و طلحة بن عبيدالله را دید و گفت: پندارند که سفلگان علیه ما برخاسته اند و حال آنکه همانند اینان در میانشان هست. سپس بر کشتگان از هر دو جانب نماز خواند. و نیز فرمان داد تا گور بزرگی کنند و آن دستها و پاهای بریده را در آن ها ریختند. و هر چه در لشکرگاه ریخته بود، همه گرد آورد و به مسجد فرستاد و گفت: هر کس چیزی را می شناسد آن را برگیرد مگر سلاح هایی که از آن بیت المال باشد کشتگان را شمار کردند. از دو طرف ده هزار تن بود که هزارتن از بنی ضبه بودند.

چون از کارها پرداخت احنف بن قیس نزد او آمد، او از بنی سعد بود. علی (ع) او را گفت: در انتظار فرصت بودی. احنف گفت: چنان می بینم که کاری نیک انجام داده ام و اکنون فرمان، فرمان تو است. مدارا کن، که راه تو دراز است و تو در آینده به من نیازمندتر از گذشته خواهی بود. با من اینگونه سخن مگوی، که من همواره ترا ناصحم. سپس در روز دوشنبه وارد بصره شد و مردم، حتی مجروحان و آنان که امان خواسته بودند، با او بیعت کردند. عبدالرحمان بن ابی بکر نزد او آمد و با او بیعت کرد. علی به کنایه او را گفت: عمویت زیاد باز هم منتظر فرصت نشسته است؟ عبدالرحمان گفت: به خدا سوگند او بیمار است و سخت خواستار شادکامی تو است. علی (ع) گفت: برخیز و مرا به نزد او ببر. چون بر او درآمد، زبان به عتاب او گشود، آنگاه او عذر آورد که بیمار است و علی (ع) عذر او پذیرفت. و خواست او را حکومت بصره دهد، پذیرفت و گفت حکومت آن به مردمی از خاندان خود، ده تا مردم بدو آرام گیرند. و من خواهم گفت چه کسی را حکومت دهی. پس اشارت به ابن

عباس کرد. علی (ع) او را حکومت بصره داد. و زیاد را برخراج و بیت‌المال بصره گماشت و به ابن عباس گفت: با رأی و نظر او موافقت کند.

آنگاه علی (ع) در خانه ابن خلف، نزد عایشه آمد. عبدالله بن خلف در جنگ کشته شده بود. زن او و مادرش بر او پرخاش کردند. علی (ع) از آنان روی گردانید. یکی از اصحابش گفت که آنان را گوشمال دهد. علی (ع) گفت: زنان ناتوانند. ما را گفته بودند که از زنان مشرک، دست بداریم تا چه رسد به زنان مسلمان.

در این احوال گفتندش که، برخی از مردم به عایشه سخنان زشت گفته‌اند و از آنان سوء ادبی سرزده است. علی (ع) فرمان داد، بعضی از آنان را حاضر آوردند و به زدن تأدیب نمود. پس عایشه را روانه مدینه نمود. و هرچه بدان نیاز می‌افتاد، بسیج کرد. برادرش محمد بن ابی‌بکر را با چهل تن از زنان گزیده بصره، با او همراه ساخت. و به بازماندگان سپاه او که با او بیرون آمده بودند، اجازت داد که با او بازگردند. و خود در روز سفر نزد او آمد و با او وداع کرد و از یکدیگر بحلی خواستند و چند میل با او برفت ولی پسرانش به مدت یک روز راه، او را مشایعت نمودند. این واقعه در غره ماه رجب بود. عایشه از بصره به مکه رفت و حج به جای آورد و به مدینه بازگشت. بقایای بنی‌امیه، خود را به شام رسانیدند. مثلاً، عتبه بن ابی سفیان و عبدالرحمان و یحیی برادران مروان بن حکم به عصمة بن ابیر التیمی پناه بردند، چون جراحاتشان التیام یافت، آنان را روانه شام نمود. و عبدالله بن عامر به بنی حرقوص پیوست و از آنجا روانه شام شد. و مروان بن الحکم را مالک بن مسمع پناه داد و روانه نمود. بعضی گویند که او همراه عایشه بود چون به مکه آمد مروان از او جدا شد و به مدینه رفت. عبدالله بن زبیر در خانه مردی از قبیله ازد پنهان شده بود. نزد عایشه کس فرستاد و او را از نهانگاه خود آگاه ساخت. عایشه برادر خود محمد را نزد او فرستاد و او را نزد خود برد.

علی بیت‌المال را بر همه کسانی که در نبرد با او همراه بودند، تقسیم کرد. بیش از ششصد هزار (درهم؟) بود به هر مردی پانصد (درهم؟) رسید و گفت اگر خداوند آنان را در شام پیروز گرداند، عطایی کرامند خواهند داشت.

سایه زبان به اعتراض گشودند که چگونه است که ریختن خونشان بر ما حلال است ولی گرفتن اموالشان حرام، و از نزد او برفتند زیرا از او خواسته بودند که هرچه زودتر از بصره بیرون آید و چون علی (ع) درنگ کرده بود آنان بدون اذن او بیرون رفته بودند. علی (ع) از پی آنان روان شد تا اگر قصد فتنه‌ای دارند، آنان را باز دارد.

در باب واقعه جمل، روایتی دیگر نیز هست جز این که بیان کردیم. و آن اینکه چون علی (ع) محمد بن ابی‌بکر را نزد ابوموسی فرستاد تا مردم کوفه را به یاری او برانگیزد و او سر بر تافت، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در ریزه نزد علی (ع) رفت و او را از امر بی‌آگاهانید. علی (ع) او را بازگردانید تا به او

بگوید که من ترا حکومت ندادم، مگر آنکه به یاری من برای دفاع از حق برخیزی. باز هم ابوموسی سربرداشت. هاشم نامه‌ای به علی نوشت و آن را با محل بن خلیفه الطایبی نزد او فرستاد. علی (ع) پسر خود حسن را با عمار یاسر، به کوفه فرستاد تا چنانکه گفتیم سپاهی برانگیختند. و نیز قرظة بن کعب الانصاری را به امارت کوفه فرستاد و ابوموسی را پیام داد که من حسن و عمار را برای بسیج مردم فرستادم و قرظہ را برای حکومت کوفه، خوار شده و نکو دیده از کارگزاری ما کناره بگیر. و اگر تغلل ورزی، گفته‌ام تا تو را براند و اگر بر تو دست یابد بدنت را قطعه قطعه کند. مردم به نبرد، هم‌رأی نشدند علی (ع) کسی را که قرآنی به دست داشت، پیشایش روان داشت و او مردم را به فرمانبرداری از آن فرا می‌خواند، تا آنگاه دستش قطع شد و خودش کشته شد. در این حال جناح راست علی (ع)، بر جناح چپ ایشان تاخت و نبردی سخت در گرفت. مردم به جمل عایشه پناه بردند. بیشترشان از قبایل بنی‌ضبه و ازد بودند. در آخر روز به هزیمت رفتند. جماعت زیادی از ازد کشته شد. عمار یاسر نخست بر زبیر حمله کرد و با نیزه راه بر او بیست، زبیر از او خواست که از قتلش درگذرد، عمار نیز او را رها کرد. عبدالله بن زبیر خود را در میان مجروحان افکند و خود را از مرگ برهانید. و چون جمل عایشه را پی کردند، محمد بن ابی‌بکر برادر او، او را برداشت و به جایی امن برد و برایش خیمه‌ای زد. علی (ع) در رسید و زبان به سرزنش او گشود. عایشه گفت: پیروز شده‌ای اکنون ببخشای. آری تو امروز قوم خود را خشنود ساخته‌ای. علی (ع) او را با جماعتی از زنان و مردان به مدینه فرستاد و هر چه بدان نیاز داشتند با آنان روانه فرمود.

این بود واقعه جمل، آن سان که ما از کتاب ابوجعفر الطبری خلاصه کردیم. از این رو بر کتاب طبری اعتماد کردیم که از یک سو نگری‌هایی که در کتاب ابن قتیبه و مورخین دیگر هست، به دور است. در نبرد جمل عبدالرحمان برادر طلحه، از صحابه و محرز بن حارثة العبسمی، کشته شدند این محرز بن حارثه را، علی (ع) حکومت مکه داده بود. و نیز مجاشع و مجالد پسران مسعود که از یاران عایشه بودند، به قتل رسیدند. نیز عبدالله بن حکیم بن حزام و هند بن ابی هاله موسوم به ابن خدیجه از یاران علی (ع)، کشته شدند. بعضی گویند: هند بن ابی هاله در بصره وفات یافت.

چون علی (ع) از کار جمل بیرداخت، جمعی از صعالیک عرب، به سرداری حسکه^۱ بن عتاب الحبطی^۲ و عمران بن الفضیل^۳ البرجمی اجتماع کردند و آهنگ سجستان نمودند. مردم آن دیار پیمان شکسته، سر به شورش برداشته بودند. علی (ع)، عبدالرحمان بن جروالطایبی را بر سر آنان فرستاد. حسکه او را بکشت پس به عبدالله بن عباس نوشت که کسی را به فرمانروایی به سجستان بفرستد. او نیز ربیع بن کاس العنبری را با چهارهزار سوار، همراه با حصین بن ابی الحر روانه فرمود. در این نبرد، حسکه کشته شد و سپاهش به هزیمت رفت و ربعی، آن بلاد را در ضبط آورد.

.۱. جله.

.۲. الحنظلی.

.۳. الفضل.

خبرگشته شدن محمد بن ابی حذیفه در مصر

چون ابو حذیفه عتبه در جنگ یمامه کشته شد، پسرش محمد را، عثمان در تحت تکفل خود گرفت و او را نیکو تربیت کرد. محمد روزی مست کرد، عثمان او را تازیانه زد و او از آن پس زهد پیشه گرفت و به عبادت پرداخت. روزی از عثمان خواست که او را به حکومت یکی از بلاد فرستد. عثمان گفت: تو شایسته این مقام نیستی. محمد اجازت خواست که به مصر رود تا در نبرد دریا شرکت جوید. عثمان او را اجازت داد و سپاهی همراه او کرد. مردم نیز که آن همه عبادت او را دیدند، به تعظیم و تکریمش کوشیدند. پس با ابن ابی سرح، در جنگ الصواری - چنانکه گفتیم - شرکت جست. اما همواره به ابن ابی سرح و عثمان در کتابه و آشکارا اعتراض می کرد. و در این باره با محمد بن ابی بکر همدست بود. ابن ابی سرح از آن دو به عثمان شکایت برد. عثمان به خاطر عایشه که محمد بن ابی بکر برادر او بود و نیز بدان سبب که خود مربی محمد بن حذیفه بود، به ابن ابی سرح نوشت که از اعمال آنان چشم پوشی کند. و برای خشنود ساختن محمد بن ابی حذیفه، سی هزار درهم و یک بار لباس فرستاد. محمد بن حذیفه، آن ها را در مسجد گذاشت و گفت: ای مسلمانان بنگرید که چگونه عثمان می خواهد مرا از دین منحرف کند و برایم رشوه فرستاده است؟ این کار سبب شد که مردم بر تعظیم او و طعن بر عثمان بیفزایند. سپس با او به عنوان رئیس خود، بیعت کردند. عثمان برای او نامه نوشت و از حقوقی که بر گردن او داشت یاد کرد ولی این نامه دز او اثری نبخشید و همواره مردم را علیه عثمان برمی انگیزت تا آنگاه که برای به محاصره افکندن عثمان، مردم از مصر ساز سفر کردند. در این ایام او در مصر ماند. و چون ابن ابی سرح نزد عثمان آمد، او بر مصر مستولی شد و تا هنگام قتل عثمان آنجا را در قبضة اقتدار خود داشت. چون مردم با علی (ع) بیعت کردند. عمرو بن العاص نیز برای معاویه بیعت گرفت و به جانب مصر روان شد و پیش از ورود قیس بن سعد بن عباده عامل علی (ع)، به مصر رسید. عمرو بن العاص محمد را فریب داد و چنان کرد که محمد به العریش برود و با هزار مرد در آنجا تحصن جوید بعضی گویند تا تسلیم حکم عمرو شد عمرو به قتلش آورد. این خبر نادرست می نماید. صحیح این است که عمرو بن العاص بعد از واقعه صفین بر مصر امارت یافت و قیس بن سعد بن عباده را، علی (ع) در آغاز بیعت خود به آن دیار فرستاده بود. و گویند که چون عثمان در مدینه به محاصره افتاد، محمد بن ابی حذیفه، عبدالله بن ابی سرح را، از مصر اخراج کرد و مصر را در ضبط آورد. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح به فلسطین رفت تا خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع) و امارت قیس بن سعد در مصر، به او رسید و او به معاویه پیوست. و گویند که عمرو بعد از صفین به مصر رفت. ابن ابی حذیفه، لشکری به سوی او برد ولی عمرو گفت که او می خواهد به بیعت با علی (ع) بازگردد بدین منظور در العریش بی هیچ لشکر و سپاهی اجتماع کند، عمرو بازگشت و این خبر را به معاویه داد و به فرارگاه باز آمد. سپاهیان او، پشت سرش در نهانگاه هایی کمین گرفته بودند. چون آن دو با

یکدیگر ملاقات کردند به ناگاه از کمینگاه‌ها بیرون جستند. ابن ابی حدیفه از غدر آگاه شد و به قصر العریش پناه برد، تا آنگاه که به فرمان عمرو سر نهاد و از قصر فرود آمد. عمرو او را نزد معاویه فرستاد. معاویه او را به زندان افکند تا از زندان بگریخت و کشته شد. نیز گویند که عمرو به هنگام کشته شدن محمد بن ابی بکر، ابن ابی حدیفه را با آنکه امانش داده بود، نزد معاویه فرستاد. و معاویه او را به فلسطین فرستاد و در آنجا به زندانش افکند.

حکومت قیس بن سعد بر مصر

علی (ع) در آغاز بیعت خود، قیس بن سعد را در صفر سال سی و شش هجری، به حکومت مصر فرستاد و او را توصیه کرد که با سپاهی انبوه به مصر داخل شود. قیس گفت: اگر بناست که این سپاه را از مدینه با خود ببرم، هرگز به مصر نخواهم رفت. این سپاه را در مدینه برای تو می‌گذارم که به کارهای خود روان سازی. آنگاه با هفت تن از یاران خود به مصر رفت. و نامه‌ی علی (ع) را که در آن امر به بیعت و طاعت او شده بود، برای مردم برخواند و گفت که امیر آنانست. سپس برایشان سخن گفت و پس از حمد خدا، گفت: ای مردم ما با کسی بیعت کرده‌ایم که می‌دانیم بعد از پیامبران، بهترین کسان است. با او به شرط عمل به کتاب خدا و سنت رسولش بیعت کنید. مردم با او بیعت کردند. و کار مصر استقامت یافت. آنگاه عمال خود را به قراء مصر فرستاد. در بعضی از قراء مصر، مردم به خونخواهی عثمان برخاسته بودند. از سران این قوم، یزید بن الحارث و مسلم بن مخلد بودند. قیس آنان را به آرامش دعوت کرد. و از آنان خراج بستد و تا پایان امر جمل، در آنجا بود معاویه بيمناک بود که مباد علی (ع) با مردم عراق بر سر او تازد و از پی او، قیس با مردم مصر آید. این بود که نامه‌ای به قیس نوشت و کشته شدن عثمان را کاری بزرگ جلوه داد و آن را به گردن علی (ع) انداخت و ترغیب کرد که از علی (ع) براثت جوید و تابع فرمان او باشد، تا چون پیروز گردد، او را به امارت عراقین منصوب دارد و هرگز معزولش ننماید. همچنین هر کس را از خاندانش که بخواهد به حکومت حجاز معین کند و هر چه بخواهد در اموال تصرف کند. قیس به اندیشه فرو رفت که راه مخالفت و جنگ پیش گیرد، یا طریق موافقت پیماید. موافقت با معاویه را ترجیح داد و در جوابش نوشت که من از آنچه تو می‌گویی، دور نیستم و اما در باب ترغیب علی (ع) به قتل عثمان، من از آن خبر نداشته‌ام و در باب اینکه از تو متابعت کنم، تو خود بنگر، چیزی نیست که بتوان در انجام آن شتاب کرد. من در اینجا تو را کفایت می‌کنم و از من کاری که موجب ناخشنودی تو شود، صادر نخواهد شد. خواهیم دید و خواهی دید.

معاویه در جواب او نوشت: در نامه تونشانی از نزدیکی تو به خودم ندیدم که تو را وعده‌ی آشتی دهم و نشانی از دوری و بیگانگی نیافتم که تو را وعده جنگ دهم. من کسی نیستم که حيله گران را مجال فریب من باشد که هم سپاهی گران دارم و هم ساز و برگی تمام والسلام.

قیس دانست که معاویه کسی نیست که بتوان با او به مفاصله و مدافعه رفتار کرد، پس هر چه در دل داشت آشکار ساخت و در نامه‌ای سراسر دشنام به او، پیشنهادش را به وجهی قبیح رد کرد و به فضیلت علی بن ابی طالب (ع)، تصریح نمود و تهدیدهای شگرف نمود. معاویه که با این نامه از قیس مأیوس شده بود، نیرنگی دیگر اندیشید که علی (ع) را از قیس ببرد. این بود که در میان مردم شایع ساخت که قیس شیعه معاویه است. نامه‌ها و رسولانش پی در پی می‌رسند و از نیکخواهی دریغ نمی‌دارد. دیدید که با یاران شما که به طلب خون عثمان برخاسته بودند، چنان رفتار کرد؟ برایشان عطایا و ارزاق و اموال روان داشت. این خبر را محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر و نیز جاسوسان علی (ع) که در شام بودند، به علی رسانیدند علی (ع) مسئله را شگرف تلقی کرد و با حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر گفتگو نمود، عبدالله گفت: خود را از تردید برهان و او را از حکومت مصر معزول کن، در این حال نامه قیس در رسید که جماعتی که در قضایای قتل عثمان خود را به کناری کشیده‌اند، در جنگ شرکت نمی‌جویند. عبدالله بن جعفر به علی گفت: او را به قتل با اینان فرمان ده مباد اینان با او یار شوند. علی برای قیس نامه نوشت و او را به نبرد با آن گروه که خود را به یکسو کشیده‌اند، فرمان داد. قیس این رأی را نپسندید و گفت: اگر با آنان بجنگم با دشمنان تو همدست می‌شوند و حال آنکه اکنون از هر دو جانب کناره گرفته‌اند. و صلاح در این است که به حال خودشان واگذاریم. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیر المؤمنین، محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست و قیس را عزل کن. و محمد بن ابی بکر از سوی مادر، برادر او بود. و گویند نخست مالک اشتر را فرستاده بود و چون او در راه کشته شد محمد بن ابی بکر را فرستاد. قیس خشمگین از مصر بیرون آمد و به مدینه شد. مروان حکم، در باب قتل عثمان او را دشنام داد. قیس و سهل بن حنیف نزد علی (ع) رفتند. معاویه، چون از خبر آگاه شد نامه‌ای ملامت‌آمیز به مروان نوشت که اگر صد هزار سپاهی به یاری علی (ع) گسیل داشته بودی بر من آسانتر از این بود که قیس بن سعد را از ما رمانیدی.

چون قیس نزد علی (ع) آمد و حقیقت کشف شد، علی (ع) عذرش را پذیرفت و او را محل مشاورت خود قرارداد. محمد بن ابی بکر به مصر آمد و نامه علی (ع) را بر مردم بخواند و خود برایشان سخن گفت. سپس نزد آن گروه که خود را به یکسو کشیده بودند کس فرستاد که یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. گفتند. ما را مهلت ده تا در این کار بیندیشیم. آنگاه همواره آماده دفاع از خود بودند. چون واقعه صفین به پایان آمد و کار به حکمیت کشید، علیه محمد بن ابی بکر سر مخالفت برداشتند کار به جنگ کشید. محمد بن ابی بکر حارث بن جهمان الجعفی^۱ را با سپاهی بر سر آنان به خرنبا^۲ فرستاد. فرمانده آنان، یزید بن الحارث الکنانی بود، حارث را کشتند، دیگری را فرستاد او را نیز به قتل آوردند.

۱. الحنفی.

۲. خرنبا.

بیعت گرفتن عمرو بن العاص برای معاویه

چون عثمان در محاصره افتاد. عمرو بن العاص، همراه با پسرانش عبدالله و محمد به فلسطین رفت و گریزان از حوادثی که از قتل عثمان دچارش می‌شد، در آنجا سکونت گرفت، تا آنگاه که خبر قتل عثمان را شنید چونان که زنان می‌گریند، گریستن آغاز کرد و به دمشق رفت. چون خبر یافت که با علی (ع) بیعت شده، جهان را بر خود تنگ یافت ولی چشم به راه حوادث آینده بود. سپس خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر به حرکت آمده‌اند، نورامیدی در دلش درخشیدن گرفت. و چون آوازه واقعه جمل به گوشش رسید، بار دیگر بیعتاک شد. شنید معاویه که در شام بود، با علی (ع) بیعت نکرده و قتل عثمان را مستمسک قرار داده است. عمرو بن العاص در باب رفتن به شام و پیوستن به معاویه با پسران خود مشورت کرد. عبدالله گفت: پیامبر به هنگام وفات و نیز عمر و ابوبکر از تو خشنود بودند من چنان صلاح می‌دانم که دست از هر اقدامی برداری و در خانه خود بنشینی تا امر مردم سامان یابد. محمد، پسر دیگرش گفت: تو از نام آوران و بزرگان عرب هستی، چگونه ممکن است این کار به سامان آید و ترا در آن نامی نباشد. عمرو گفت: ای عبدالله تو مرا به چیزی فرمان می‌دهی که از جهت دینی مرا سودمند است. و ای محمد تو مرا به چیزی می‌خوانی که خیر دنیوی من در آن است ولی دینم را زیان می‌رساند. سپس با پسران خود بیرون آمد تا نزد معاویه آمد. دید آنجا هم سخن از انتقام خون عثمان است. عمرو بن العاص گفت: شما راست می‌گوئید، باید انتقام خون آن خلیفه مظلوم را بستانید. معاویه اندک مدتی از او اعراض می‌کرد، ولی پس از آن به او میل کرد و او را شریک در پادشاهی خود ساخت.

خبر از صفین

چون علی (ع) بعد از واقعه جمل به کوفه بازگشت، آهنگ شام در سر داشت. نزد جریر بن عبدالله الجلی به همدان و اشعث بن قیس به آذربایجان، که هر دو از عمال عثمان بودند کسی فرستاد، که برای او بیعت گیرند و هر دو نزد او آیند. چون نزد او آمدند، جریر را به سفارت نزد معاویه فرستاد، تا او را از بیعت کردن مردم با او و پیمان شکنی طلحه و زبیر و طرفدارانشان آگاه سازد و او را فرا خواند که از همان راه که مسلمانان رفته‌اند، برود و در بیعت او داخل شود. چون جریر، نزد معاویه آمد پیغام بگزارد، معاویه در جواب درنگ کرد و مردم شام را واداشت تا به جریر بنمایانند که تا چه حد در طلب خون عثمان و اتهام علی (ع) به قتل وی، بجد ایستاده‌اند. از آن وقت که نعمان بن بشیر جامه خون آلوده عثمان و انگشتان نائله، زن او را به شام آورده بود، جامه را روی منبر و انگشتان را روی جامه گذاشته بودند و مردم شام مدت‌ها بود که برای آن می‌گریستند و سوگند خورده بودند که غسل جنابت نکنند و بر رختخواب نخوانند تا انتقام خون عثمان را بستانند و هر کس مانع آنان گردد، به قتلش آورند. جریر با این خبر نزد علی (ع) برگشت و اشتر، علی (ع) را در باب فرستادن جریر نزد معاویه، ملامت کرد. و